

بلوچستان

سابقه تاریخی قوم بلوچ

تاریخ قدیم هر قومی مخلوطی است از افسانه‌ها و قصه‌ها و حکایت‌های اغراق آمیز و گاهی بادعاوی و عقیده‌های دور از حقیقت. در باره سابقه تاریخی قوم بلوچ که احتمالاً از خودشان اثری بجای نگذاشته‌اند و یامارا برچنان مأخذی و قوف و شناسائی نیست و جز بمراجعه کتابهای تاریخی راهی بنظر نمی‌رسد در تواریخی که بعد از حمله عرب بایران تألیف شده است گاهی بمناسبتی نامی از بلوچستان بمیان آمده و کم و بیش خبرهایی راجع باصل و نسب و مسکن و وضع زندگی قوم بلوچ ثبت گردیده است بیشتر مورخین معتقدند که بلوچها از آریاهای اصیل می‌باشند و ابتدا در ساحل دریای خزر زندگی میکردند. بلوچستان در دوره هخامنشیان ماکایامیکا و یونانیان گذر و زیبا و مسلمین مکران نامیده‌اند ولی احتمالاً این نام بر منطقه جنوبی بلوچستان اطلاق می‌شده نه بر تمامی بلوچستان در باره مکران برخی از مورخان این کلمه را مشتق از دو بخش مک و ورن، مک بمعنی درخت خرما و ورن بمعنی جاویمکان دانسته‌اند و برخی آنرا منسوب به مکران بن فارك بن سام بن نوح میدانند.

در شاهنامه ضمن بیان تاریخ سلطنت ساسانیان نامی از قوم بلوچ برده شده است و باستان‌دو گفته فردوسی مسکن اولی قبایل بلوچ را شمال ایران و نواحی شرقی بحر خزر میدانند. هم چنین تاریخ نویسان یونانی عبور اسکندر را از بلوچستان ثبت کرده‌اند. آن تاریخ نویسان عبور اسکندر رو سپاهیان را از راه مکران پس از فتح هند به رشته تحریر کشیده‌اند و نظر باینکه قلم در دست دشمن بوده است آنچه راجع بایران و ایرانیان ثبت کرده‌اند بیشتر توأم و مخلوط با اغراض ملی بوده است و قضاوت آنان کمتر مطابق با واقعیت است. بهترین واقعه تاریخی بلوچستان قبل از حمله عرب لشکر کشی اسکندر از راه مکران است که بصورت گذرا آنرا بررسی می‌کنیم.

اسکندر پس از فتح قسمت مهم هند قصد داشت به تصرفات خود ادامه دهد ولی سرداران و افراد لشکر او که از غنایم زیاد سنگین بار شده بودند با ادامه جنگ و پیشرفت مخالفت کردند

واسکندر عازم مراجعت ازهند شد. اسکندر گفت چون داریوش کبیر بعد از فتح هندوستان از داممکران مراجعت کرده است من نیز از همین راه بر می گردم لکن قوای خود را به سه دسته تقسیم کرد :

۱- جمعی از سپاهیان را با فیلها و افراد علیل و بیمار به کراتروس **Kratrus** سپرد و دستور داد که وی از راه رخیج و سیستان که آب و آذوقه دارد بایران برگردد.

۲- کشتیها و قوای بحری خود را به نئارکوس **Nearkus** سپرد و امر کرد که از مصب رود سند در امتداد ساحل حرکت کند تا به مصب شط العرب که به پایتخت (بابل) نزدیک بود برسد.

۳- بقیه لشکر را خودش همراه کرده و از مصب رودخانه ادا بیوس **Arabius** که امروز پورالی **Purali** نامیده میشود حرکت کرد و در هیچ نقطه بیش از صد کیلومتر از ساحل دریادور نشد تا اگر لشکریانش در خشکی گرفتار گرسنگی گردیدند بتوانند خود را بدریا برسانند و باصید ماهی غذائی فراهم آورند.

آریان **Arian** مورخ یونانی می نویسد: لشکر اسکندر در تپه ماهورهای ریگ روان فرومی رفتند چنانکه شخص در لجن فرومی رود، گرمای طاقت فرسا، بیخوابی، حرکت سربازان تشنه را مشکلتر کرده بود و قوای آنان را به تحلیل می برد، یک نفر بخواب میرفت چون بیدار می شد خود را تنهائی یافت به تعقیب لشکر می پرداخت در دریای مواج ریگ روان گم شده از بین می رفت. سربازان فاتح اسکندر که فکر شکست و بدبختی را نمی کردند در دشتهای سوزان و بیابانهای خشک بلوچستان مجبور شدند غنایم خود را در ازای جرعه ای آب یا لقمه ای نان تسلیم کنند. پیش قراولان قشون اسکندر بفرماندهی لین ناتوس **Lien Natus** با مقاومت دلاوران بلوچ روبرو شدند و شکست سختی خورده متفرق گردیدند. اسکندر می خواست با حفر چاه آب مشروب لشکرش را بدست آورد، و این امر تنها در نزدیک ساحل دریا میسر است و اسکندر چون پی برد که راه پیمائی در امتداد ساحل سبب اتلاف بقیه لشکر خواهد شد دو باره به داخله خشکی روی برد.

استرابن **Strabon** مورخ یونانی می نویسد: اگر در این موقعیت خطر ناک خرما و کله خرما بدست نمی آمد قوای اسکندر تا نقر آخری می مردند (کله خرما عبارتست از خرما گندم بریان و یا خرما و شاهدانه و یا خرما و کنجد که بشکل کرهائی درمی آوردند).

قوای اسکندر پس از تحمل سختیها و دادن تلفات زیاد عاقبت به یودا رسیدند (یودا که ایرانیان بآن پهره **pahreh** یا فهرج **Fahredg** گویند در زمان پادشاهی رضاشاه کبیر ایران شهر نامیده شد) وقتی قوای اسکندر بجلگه یودا رسیدند اسبها که مدتی گرسنه مانده بودند بخوردن برگ درختچه های کهور پرداختند و چون شیره این برگها سمی است تلف شدند و

اسکندر از سواره نظام خود محروم گردید.

اسکندر و همراهانش برای تجدید قوا مدتی توقف کردند. کراتروس فرمانده قوای خشکی که از راه سیستان برگشته بود و نثار کوس فرمانده قوای بحری در شهر پهره یا حدود جازموریان بحضور اسکندر رسیدند و هر یک شرح مأموریت خود را به استحضار رسانیدند. نثار کوس دوباره بطرف ناوگان رفت و سفاین را باهاو از رسانید و اسکندر باتدارکات کافی و اوضاع مساعد سپاه خویش را از طریق سیرجان پیازارگاد رسانید.

پس از تبا و زاع ارباب و آمدن مسلمین به ایران بلوچها از کرمان بداخل بلوچستان مهاجرت کردند. حجاج بن یوسف ثقفی در زمان خلافت امویان یکی از سرداران خود را مأمور فتح بلوچستان کرد و مأمور پس از رسیدن به منطقه بلوچستان نامه‌ای به این شرح برای حجاج فرستاد:

«تومرا مأمور جانی کرده‌ای که آب آنجا کم است خرمایش خورده شده، دزدان آنجا شجاع مردانند اگر لشکر اندک فرستاده شود ازین می‌روند و اگر زیاد باشند گرفتار گرسنگی خواهند شد». بعد از او منان بن سلامه مأمور فتح بلوچستان می‌شود او نیز چنین اظهار عقیده میکند:

«تورا و مکران را بمن نشان میدهی و امر میکنی با آنجا بروم میان فرمان دادن با اجرای حکم فرمان تفاوت بسیار است من هیچوقت باین سرزمین داخل نمی‌شوم زیرا شنیدن اسم آنجا مرا بلرزه می‌آورد».

سال ۸۹ هجری محمد بن قاسم برادرزاده حجاج بن یوسف مأمور فتح سند و بلوچستان گردید بلوچها بتدریج قوای او را ضعیف کردند و وی نتوانست مدت درازی به اقامت خود ادامه دهد و ناچار به مراجعت شد.

لسترنج در کتاب سرزمین‌های خلافت شرقی خود بلوچها را چنین توصیف و معرفی می‌کند: در آن زمان دستجات مختلفی از قوم (بلوچ) در جبال قفص نزدیک مرزهای کرمان جا داشتند و آنها مردمی بدسیرت، بیرحم و سنگدل با چهره‌های هول‌انگیز و شجاعت و چالاکی، بهر کس دست می‌یافتند، بهمان قسم که سرمار را میکوبند سر او را با سنگ میکوبیدند. باینگونه که سر او را بر تخته سنگی گذاشته با سنگی دیگر بر آن میکوبیدند تا جان دهد در جواب یکی که سبب اینگونه کشتن را پرسیده پاسخ داده‌اند می‌خواهیم شمشیر ما بجهت کند نشود، بنا بر این عربها حق داشته‌اند از فتح بلوچستان شانه‌خالی کنند. سال ۲۳۸ هجری یعقوب لیث بر سیستان و بعد بر کرمان و بلوچستان مستولی گردید و اعقاب صفاریان تا مدت‌ها بر قسمتی از بلوچستان حکومت می‌کردند. و در قریه جالق قبرهایی منسوب به مملوک کیانی وجود دارد که اهل محل آن قبرها را متعلق پادشاهان صفاری میدانند در سال ۳۰۴ هجری آل بویه بلوچستان را متصرف شدند و

عده‌ای از لشکریان ابوالفوارس بن بهاءالدوله هنگام جنگ با برادرش سلطان الدوله از مردان بلوچ بودند.

در زمان سلطنت غزنویان بلوچهای طبس و خبیص (شهادکنونی) کرمان به داهزی و سرقت پرداختند و نظر باینکه مسکن و مأوای آنان کوههای صعب‌العبور بود حکام محل از عهده تعقیب و دستگیری بر نمی‌آمدند.

حکایت می‌کنند که در زمان سلطان محمود روزی پیرزنی شکایت به سلطان برد که بلوچها را سرکوب کند. محمود پس از پرسیدن مأوای آنان گوید: آن محل از ما بسیا دور است، ما چگونه از عهده محافظت سرزمین بدین دوری بر آئیم؟ گفت‌ای سلطان چندان ملک‌بگیر که از عهده توانی بر آمد.

سلطان محمود خواهرزاده خود امیر اسمعیل را مأمور کرمان کرد قافله‌هاییکه از ترس بلوچها در شهر متوقف بودند عازم شدند که در پناه لشکر امیر اسمعیل از جاده‌های خطرناک بگذرند. روزیکه امیر اسمعیل برای وداع بحضور سلطان رسید سلطان با او خلوت کرد و گفت مقصود از فرستادن تو بمکران آنست که بلوچها را از میان برداری و چون جنگ با آنان نتیجه نخواهد داشت لذا باید آنان را با تدبیر نابود کنی سلطان چندشبه زهر بدست اسمعیل داد و گفت چون با صفهان رسی باید سیب‌بسیار تهیه کنی که بیست قطار شتر سیب حمل کنند و چون به (دیر کجین) که منزل خطرناک و محل حمله اشرار است نزدیک شوی با خاصان و نوکران محرم خود سوزن‌ها را به زهر آلوده در سیب‌ها فروبری و همه سیب‌ها را زهر آلود سازی موقعیکه بلوچها حمله کنند باید تو و مأموران‌ت از قافله دور شوید و ساعتی بعد بر گردید که همه را کشته خواهید یافت و باین تدبیر امیر اسمعیل بلوچان را هلاک ساخت.

در دوره سلطنت سلجوقیان ملک قاورد باکیاست و حسن تدبیر بلوچها را مطیع ساخت. سال ۶۲۸ که جلال‌الدین خوارزمشاه از هندوستان وارد بلوچستان شد و برای مبارزه با مغولها بجمع‌آوری و تهیه سپاه پرداخت توجه چنگیز را بخود معطوف داشت، چنگیز جغتای مغول را مأمور فتح هرات و جلوگیری سلطان جلال‌الدین کرد، این سردار مغول سلطان جلال‌الدین را شکست داد و بلوچستان را غارت کرد. امیر تیمور گورگانی سال ۸۰۰ هجری امیر خلف بانو را شکست داد و سیستان را متصرف گردید در اثنای جنگ سیستان تیری‌بیای امیر تیمور اصابت کرد و پای امیر لنگ‌شد و بعد از آن به تیمور لنگ‌معروف شد پس از فتح سیستان متوجه بلوچستان شد و چون بلوچها مقاومت کردند بلوچستان را بیاد غارت داد.

هنگام سلطنت شاه عباس، شمس‌الدین نامی علم‌طغیان برافراشته مدعی حکومت بلوچستان گردید. شاه عباس گنجعلیخان والی کرمان را مأمور قلع و قمع او کرد. گنجعلیخان در بمپور با سپاه شمس‌الدین روبرو شد و سپاه شمس‌الدین را شکست داد و او را اسیر

کرد (در کوهك Kohak واقع در مشرق بلوچستان و مجاور مرز پاکستان قبری است که روی سنگ این قبر این بیت نقش شده :

ساقی از این باده که داری بجام
فیض دسان تو بسوی خاص وعام

اهل محل قبر مذکور را گور شمس الدین میدانند و کراماتی هم برای صاحب قبر قائل هستند).
بسال ۱۱۴۳ هـ که نادر شاه افشار در محل مورچه خورت افغانها را شکست داد، اشرف افغان فرار کرد و میخواست از راه سیستان خود را بقندهار برساند ولی بلوچها راه را بر او بسته و تمام همراهانش را بقتل رسانیدند .

پس این خدمت نادر شاه ولایت کاج یا کیچ را ضمیمه بلوچستان ساخت و طبق قرارداد بی نادر و محمد شاه، گوردکانی حتی قسمت جنوب غربی سندهم جزو حکومت بلوچستان و زیر نظر نادر در آمد. در فاصله بین قتل نادر شاه تا پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار حکومت مرکزی ایران تسلط و نفوذی بر بلوچستان نداشت و سردازها و خانهای بلوچ هر یک قسمتی از بلوچستان را متصرف شده و به بسط قدرت خویش پرداخته دم از استقلال می زدند. در زمان میرزا تقی خان امیر کبیر بهمت این سیاستمدار تمام خانهای بلوچستان مطیع و منقاد حکومت مرکزی شدند .

از نیمه قرن هجدهم چون تسلط امپراتوری انگلیس بر هندوستان مسلم گردید دولت انگلیس بخاطر حفظ این مستعمره زرخیز تصمیم گرفت راههایی را که امکان حمله به هندوستان را دارد تحت نفوذ خود در آورد و بادسیسه بازبهای دولت انگلیس و دخالت دامور داخلی بلوچستان قسمتی از بلوچستان از ایران جدا شد و خط مرزی در سال ۱۸۷۱ م. بوسیله هیأت ایران و انگلیس که ریاست آن را ژنرال گولد اسمیت برعهده داشت تعیین گردید. در زمان رضاشاه کبیر آخرین اختلاف مرزی بین ایران و پاکستان در سال ۱۳۳۶ حل و فصل شد و مرزهای کنونی تثبیت گردید . در پایان این قسمت اشاره ای هم به مندرجات شاهنامه فردوسی ضمن بیان حوادث زمان کیخسرو در باره قوم بلوچ می کنیم:

سگالنده جنگک مانند قوچ	سپاهی زگردان کوچ و بلوچ
برهنه يك انگشت ایشان ندید	که کس در جهان پشت ایشان ندید
همی از درفشش بیارید جنگک	درختی بر آورده پیکر پلنگک
شاهنشاه ساسانی چنین گفته است:	و نیز طی بیان حوادث پادشاهی اردشیر
بکوشند با کار داران پیر	بکار بلوچ ارجمند اردشیر
نه از بند و رنج و نه پیکار و جنگک	نبد سودمندی با فسون و رنگک
پوشید بر خویشان اردشیر	اگر چند بد این سخن ناگزیر

هم چنین در زمان پادشاهی انوشیروان تعرض بلوچها با قوام مجاور و تولید هرج و مرج

انوشیروان رابه آن داشت که بلوچها را گوشمالی دهد و از تصرف و تجاوز ایشان جلو گیری کند که فردوسی آنرا نیز بنظم در آورده است.

بعضی تاریخ نویسان پس از توصیف اسلحه آنان و بیان اغراق آمیز ناخنهای دست بلوچها که کار ابره را انجام میداده و شاخهای درخت را با ناخن می بریده اند می نویسند که راهزنان بلوچ خودشانرا در غارت اموال دیگران ذبح می دانند و می گویند که خدا در حق ما ظلم کرده و روزیکه زمین را بین ملل عالم تقسیم می کردند بدترین نقاط دنیا را ما دادند و لذا غارت اموال کسانیکه در جاهای خوب و پر نعمت جهان زندگی می کنند بر ما واجب و حلال است .

اگر به بلوچستان سفر کنیم و بمیان آنها رویم بی شک قبول خواهیم کرد که بلوچ انسانی است آزاد، مهمانواز، آزادمنش، راستگوی، ناموس پرست، دلیر و جنگجو که اینها از صفات بارز تمام طوایف چادرنشین ایرانی است . و اگر بلوچ را با چنین خصوصیات پذیرفتیم حرفهای لسترنج نویسنده تاریخ سرزمینهای خلافت شرقی را مسخره میندازیم و می پذیریم که برای شناخت بلوچ و آداب و رسومش باید از قید کتابها رها گردید و در میان آنها گم شد، تا واقعیتش را بهتر شناخت. بلوچها بسایر مردم ایران کمتر اعتماد دارند و آنانرا بیاد زمان قاجاریه و ستمهای بیحد آنان هنوز هم (قجر) می خوانند که از نظر روستائینان هنوز هم بمعنی بیگانه ای مسلح است زیرا همیشه آنانرا جزو قوای انتظامی کشور بحساب می آوردند.

تشریح این امر نیاز به بحثی طولانی دارد و گذری به تاریخ. دولت قاجاریه با بیرحمی هر چه تمامتر از آنها مالیات میگرفت و درازای آن هیچگونه اقدامی در زمینه خدمات عمومی و اجتماعی از قبیل فرهنگ، بهداشت، جاده سازی و غیره نمی نموده است و در برابر تمبر و خروش گهگاه این قوم خسته که گوش بزنگ و مترصد ضعف دولت مرکزی و نپرداختن مالیات بوده اند بهنگام انتقام جوئی از هیچ جنایتی فرو گذاری نکرده است، و از این دهگذر دهها داستان و خاطره در اذهان مردم این منطقه بجا گذاشته است، و از آنرو که در زندگی روستائی و ایلاتی حوادث نادراست، یادها اتفاقی سالها زنده می ماند و بامروز زمان هر واقعه ای با فسانه ای تبدیل می شود به ضرب المثلی بلوچی که خود باندازه کافی گویا است اشاره کرده و سخن را کوتاه می کنیم. هر زمانی بلوچی میخواهد بکنایه بیان دارد، که فلانی ستم بسیاری در حقش روا داشته می گوید :

(بمن چنان ظلمی کپته (کرده) که قاجار نکپته (نکرده) (بمن نامام)